



بیرون

مجموعه شعر
آرش احترامی





انتشارات شانی

با ما شعر بفوانید...

..... ناشر تخصصی شعر

◀ براده

◀ آرش احترامی

◀ مجموعه شعر

زیر نظر گروه کارشناسی
صفحه آرا: جواد نیک خصال
ناظر چاپ: مجید صالحی
چاپ و صحافی: نوین
چاپ اول: زمستان ۱۳۹۵
ناشر همکار: پایتخت
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
قیمت: ۸۳۰۰ تومان

سرشناسه:

احترامی، آرش، ۱۳۵۲ -

عنوان و پدیدآورنده:

براده: مجموعه شعر/ آرش احترامی.

مشخصات نشر:

کرج: شانی، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری:

۹۶ ص، ۲۱/۵*۱۴/۵ س م.

شابک:

978-600-372-229-3

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع:

شعر فارسی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره:

۱۳۹۵ ب ۴ ح/ ۸۳۳۴ PIR

رده بندی دیویی

۸۱۶/۶۲

شماره کتابشناسی ملی:

۴۵۲۸۱۲۰

نشرشانی: کرج بین چهارراه مصباح و
چهارراه کارخانه قند، جنب بانک مسکن، ساختمان ۳۸۵
۰۹۱۲۳۶۳۲۸۵۳ ۰۲۶-۳۲۲۶۲۱۰۵



nashreshani

همه حقوق برای ناشر محفوظ است

برای من ، به یاد آوردن سخت تر از فراموش کردن شده ،
از بس که مجبور شدم فراموش کنم ،
این مجموعه ، چیزهایی است که به یادم مانده ،
و دیگر چیزی را به یاد نمی آورم

آرش احترامی
زمستان ۱۳۹۵

تقدیم به:

پدرم،

مادرم،

خواهرم،

همسرم،

دخترم،

و

یوسف دادارصفت محبوب (دایی یوسف)

شب سرودش را خواند،
نوبت پنجره هاست...

سهراب سپهری

دفتر اول

آزاد

«بازگشت»

پروانه‌ها به پيله هایشان برگشتند،
و قطره‌ها از دریا به رودخانه،

هیچ چیز ارزش ترک تنهایی را نداشت،
نه.....پریدن،
نه.....رسیدن.

«بَبر»

در سطح شهر
ببری آرام، چشم خود را بر خیسی ابر می‌کشد،
از ارتفاع به پایین نگاه می‌کند،
و از زیر به بالا نگاه می‌کند
و خود را می‌بیند که از بالا به پایین نگاه می‌کند،
بَبرِ تکه تکه در سطح شهر پخش می‌شود،

در هر گوشه گیاهی می بیند ، به باد می بندد
وهربادی را با بادبادکی به هوا می فرستد
صداها را از نگاه ها ، و نگاه ها را از بین دوده های شب تشخیص
می دهد،

از آسفالت های کنده شده و دست اندازها می پرد
و به افق های رنگ آمیزی شده پنجول می کشد،

از وقت های تلف شده پشت شیشه های مغازه عصاره ای
می گیرد

و در خیال مرده ی دانشمندان جوانمرگ می ریزد
کلمه ها را مدام می خراشد
و براده هایشان را به چندین زبان ترجمه می کند
هر آبی را باران می داند
و صورتش را در آن می شوید

در آخر هر ماه
ببرهای تکه تکه شده
جمع می شوند
و
به خوابی عمیق فرو می روند.

«طرح»

طرح یک کاریکاتور در ذهن من است (با جزییات-،
که نمی توانم آن را برای شما بکشم، اما آن را به شما می گویم،
تصویر استیو جابز^۱ را در نظر بگیرید، در بهشت، سیب گاززده ای
را در دست گرفته است،
و آن طرف تر هوا را داریم، در حال اغوا کردن او (با جزییات-.

-چراغ قرمز شد-
آقا! آقا! تو رو خدا شما می تونین این طرح منو رو کاغذ
بکشین؟
جونِ این دوست دختر خوشگلت... تو رو خدا... خانوم...
خانوم... الهی خوشبخت... خااااا...
-چراغ سبز شد-^۲

طرح یک بمب در سر من است، که به راحتی می‌تواند دنیا را در کسری از ثانیه، به آنچه که فلاسفه آن را هیچ می‌نامند، تبدیل کند.

-جناب رییس جمهور! چند لحظه از وقت ارزشمند خود را به من می‌دهید؟

-جناب رییس: من از شما می‌پرسم

شما چند لحظه از وقت ارزشمند خود را به من می‌دهید؟

Keep out of the reach of children^۳

طرح یک شعر در ذهن من است،

شعری که در زمان خاتمی مجوز بگیرد،

در زمان احمدی‌نژاد قابل تجدید چاپ باشد

و در زمان رییس جمهور بعدی، قابل خواندن در تمامی شب شعرها باشد

(یعنی حداقل ۲۴ سال دوام بیاورد-)

از روی آن فیلمی می‌شود ساخت؛ بله درست است از روی

شعر؛ که حتی قسمت‌های صحنه دارش را تمامی خانواده‌ها با

بچه‌هایشان می‌توانند تماشا کنند،

فیلمی که ذهن بچه‌ها را خلاق، و پدربزرگ‌ها را قبرا می‌کند.

-لطفا سکوت را رعایت فرمایید-^۴

طرح‌های اقتصادی بسیاری در ذهن من است، که به کشتارهای

جمعی پایان می‌دهد

-از اینجا باز کنید-^۵

جیب‌های من پر از تکه کاغذهایی هستند

که ایده‌های اولیه‌ی طرح‌هایم را بر روی آنها نوشته‌ام
و هر بار که کسی به من نزدیک می‌شود
با وحشت و عجله‌ی زیاد آنها را می‌بلعم
و سوء هاضمه‌های من همه از طرح است،... طرح... طرح^۶
«- لطفا پس از استفاده از دستشویی سیفون را بکش حیوون-»^۷

در ذهن من یک کافه‌ی کوچک و شیک وجود دارد،
که هفته‌ای یک یا دو بار با دوستانم به آنجا می‌رویم،
و نوشابه‌ی الکلی^۸ می‌نوشیم
و رویاهایمان به شکل‌های مختلفی
در زیر سقف کوتاه کافه
هوا را سنگین می‌کند

Drink Cold^۹

احساس می‌کنم زیادی به من نزدیک شده‌اید....

- ۱- استیو جابز: مدیر شرکت اپل که علامت آن یک سیب گاز زده است
- ۲- پیش بینی من این است که در آینده کاریکاتوریست بودن، در دسته‌ی مشاغل پر خطر قرار بگیرد، به طوری که کاریکاتوریست‌ها از ترس و همچنین شدت تنگدستی به فروش آثار و ایده‌هایشان در سرچاراه‌ها روی بیاورند
- ۳- دور از دسترس اطفال قرار دهید، معمولاً روی داروها و ایده‌های خطرناک نوشته می‌شود
- ۴- معمولاً در جاهایی که احتیاج به سکوت هست نوشته می‌شود و اغلب در جایی که خوب دیده نمی‌شود
- ۵- بر روی ساندیس‌ها^۱ نوشته شده است
- ۵-۱- ساندیس: نوشیدنی غیر الکلی، قابل تهیه در سوپرمارکت‌ها و راه‌پیمایی‌ها
- ۶- و زخم‌های من همه از عشق است...عشق...عشق (فروغ فرخ زاد)
- ۷- روی دیوار دستشویی دانشگاه آزاد اراک دیدم
- ۸- نوشیدنی الکلی دار که در خارج موجود است، و نوشیدن آن باعث ضایع شدن عقل و نوع دست ساز آن در ایران باعث ایجاد اختلال در بینایی و در برخی موارد منجر به کوری می‌شود
- ۹- خنک بنوشید! نوش!

«قرارداد»

گل‌وله‌ها در فضا معلق ایستاده‌اند،
و من با سرعتی عجیب به سمتشان...

از کنار یکی می‌گذرم،
یکی را در جیبم می‌گذارم،
یکی را در قلبم،
و آخری را برای تو در فریزر نگه میدارم.

«لیتیوم»

جاری است،
در سرمای زیاد یخ می زند،
آب نیست.

دیوانه‌ای کلمات را رها کرد
و خود را از بادها آویخت،

دودها در لیوان،

اشتباهی ستاره‌ها را با پونز به آسمان چسبانده‌ام،
زن‌ها خواب می‌بینند،

وقتی خطی آجری را از آجر دیگر جدا نمی‌کند،
وقتی دیگر لیتیومی وجود ندارد،
وقتی دیوانه‌ها خود را از بادها...

دفتر دوم

ترانه

«آخرین دست»

بچین آخرین دستو بازی کنیم
ببینیم این بار، کی می‌بره؟
همیشه اونی که می‌ره می‌بره
ولی اون که می‌بازه عاشق‌تره

بریز آخرین تاسو تو زندگیم
که تاسو به جفت شیش راضی کنم
که تنهاییام نقطه ضعف منه
چقد با خودم تخته بازی کنم

بکش زیر و رو محو چشمت شمع
تو بی بی دل نه... تو شاه منی
نگات کردم و بازیو باختم
تو زیباترین اشتباه منی^۱

منوهم بزن، جدولا حل بشن
منو خالی کن روی این خونه‌ها
بیا مست کن بی تفاوت بشیم
که بازی کنیم عین دیوونه‌ها

همه نیست و هست و بازی کنیم
بشیم این دفه مستو بازی کنیم
عزیرم قمار بزرگیه عشق
بچین آخرین دستو بازی کنیم.

۱۳۹۴

۱ این مصرع با یک مصرع ترانه‌ای از آقای محسن شیرالی توارد دارد.

« آسمون »

به بارونت امشب نیازی نبود
اگه خواستی من بیارم به جات
چه روزا که گفتم بیار و نبود
یه کم مهربونی توی ابرهات

برو! ابر خاکستریتم ببر
که غم مثل کوهه روی شونه هام
دیگه فکر پروازو یادم نیار
همین جوریشم مثل دیونه هام

برو فکر یه عاشق دیگه باش
که سمت تو باشه همیشه چشاش
برو چشمه‌اشو پر از گریه کن
برو روی زخم‌اش بارون بپاش

کمی خاطره داشتم از قدیم
کمی حافظه داشتم که پرید
کمی پنجره خواستم که نبود
فقط ابرُ کم داشتم که رسید

دیگه جایی واسم نمونه برم
نهایت برم ، پا بده پشت ساز
نهایت برم کنج یه کافه‌ای
که شاید خودم تو خودم گم شه باز

برو فکر یه عاشق دیگه باش
که سمت تو باشه همیشه چشاش
برو ابر خاکستریتم ببر
برو روی زخم‌اش بارون بپاش

« بهارِ آخر »

یه حسِ رو به گمراهی
همیشه توی پاهامه
چشایِ رو به ویرونیت
همیشه توی دنیامه

یه دردِ ناگهانی شد
یه فصلِ مشترک با عشق
همیشه فاصله با تو
همیشه فاصله تا عشق

چه دنیای غم‌انگیزی
درخت رو به پاییزم
داری چشمتو می‌بندی
مث برگام می‌ریزم

محاله بی تو برگردم
از این راهی که در پیشه
سقوط سبز چشم تو
بهارِ آخرم می‌شه

چه سهم کوچکی دارم
چقد چشمت غم‌گین!
چقد دستات یخ کرده!
چقد پلکام سنگین!

خدا حافظ! عشق من،
خدا حافظ! بهار من،
خدا حافظ! هوای تازه‌ی ناپایدار من.

«تعارف»

ندارم طاقت موندن
به من، رفتن تعارف کن
اگه دیدی غمی مونده
به من حتما تعارف کن

اگرچه بی تو داغونم
ولی دنیای من خوبه
نرو دنبال آزادیم
تو چشمت جای من خوبه

ببین، دنیای من خوبه
همین، رویای من خوبه

همیشه می‌رم و رفتن
واسه من چاره‌ی درده
کسی که تو خودش رفته
محاله دیگه برگرده

تو گفتی که نمی‌دونم
همیشه بهترین راهه
واسه تو، راهِ برگشته
واسه من، قصه کوتاهه

ببین ، دنیای من خوبه
همین، رویای من خوبه

این ترانه توسط دوست خوبم سعید پاک فطرت اجرا شده است.
« جادّه »

ابتدای درد بودم
توی تاریکی نشستم
پنجره‌ای که نمونده
همونم که بود ،بستم

سفر و شروع کردم
بی هدف تر از همیشه
انتهای غربت من
ابتدای جادّه می‌شه

دلگیر رفتمو ، دلگیر می‌رسم
تو خواستی برو ، من دیر می‌رسم

مطمئن تر از همیشه
خودمو مجاب کردم
پُلایِ پشتِ سرم رو
همه رو خراب کردم

جاده تو فکر رسیدن
من تو فکر نرسیدن
چونکه آدما سرابن
چونکه دره‌ها عمیقن

دلگیر رفتمو ، دلگیر می‌رسم
تو خواستی برو ، من دیر می‌رسم

«چشم‌هایت»

به چشمات که مفهوم عشقه قسم
به دستات که دنیای آرامشه
تو چشمات نگاهم قدم می‌زنه
تو چشمات وجودم نفس می‌کشه

دو تا شب تو چشمات اسیر هَمَن
دو تا ابر خوشبخت خاکستری
با چشمات سکوتو به هم می‌زنی
با چشمات غروبو کجا می‌بری؟

دو تا شب، دو تا شک، دو تا خاطره
همه چیو با هم رقم می‌زنه
تو چشمت یه کسریه از احتمال
که هر منطقیو به هم می‌زنه

تو چشمای تو قهوه جاری شده
چقد خستگی هامو کم می‌کنه
چقد سبز و تازست مادر بزرگ
با چشمای تو چایی دم می‌کنه

عقابی که تو اوج پرواز بود
تو چشمای تو شادِ توی قفس
اگه شاه‌دونه تو چشمت نبود
قناری نمی‌خوند بی هم نفس

ببین! شاملو توی چشمای تو
از این ور به اون ور تلو می‌خوره
تو چشمای تو شمس با مولوی
نشسته داره آبجو می‌خوره

دو تا اوّل دل به دریا زدن
دو تا چشم معصوم بی ادعا
دو تا آخرین فرصتِ عاشقی
دو تا چشم از هر چی گفتم، رها

این ترانه توسط دوست خویم استاد سهیل احمدی فر اجرا شده است.
«دریانورد»

توی چشم تو سکوت
توی چشم من ترانه
غیر قابل تصور
غیر قابل بیان

من درگیر نگاهت
من درگیر سرودن
روی خط چشم حامل
من یه نت، تشنه‌ی بودن

اولین باره نمی‌رم
اولین باره می‌مونم
من نمی‌خوام بی تو باشم
چه جوریشو نمی‌دونم

شبِ بی تو بودنِ من
غم و غصه‌های شاعر
تبِ غربتِ غروبو
غمِ مرغای مهاجر

تو نگام کنی عزیزم
همشون حباب می‌شن
نقشه‌ی دزدای دریا
همه نقشِ آب می‌شن

تو تمام لحظه‌هامی
تو نهایتِ نیازی
توی دنیای حقیقیم
توی دنیای مجازی

چشم تو مثل یه دریا
برای دریانورده
خیلی احتمال داره
بره دیگه برنگرده

اولین باره نمی‌رم
اولین باره می‌مونم
من نمی‌خوام بی تو باشم
چه جوریشو نمی‌دونم.

«دیوارِ محض»

عزیزم پشت اون دیوارِ محضه
اگه حتی دری هم باز باشه
رسیدن هیچ جا ارزش نداره
بذار مقصد فقط پرواز باشه

برای من دیگه فرقی نداره
اگه دنیا بپاشه یا نباشه
کسی که ممکنه امروز باشه
کسی که ممکنه فردا نباشه

کسی که جنگلش خوابِ تبر دید
چشاش از گریه کردن شوره‌زاره
اونی که آسمونش سقف خونه است
واسش پرواز کردن خنده‌داره

یه روزی عاقبت باید بُبری
نمیشه تا ابد درگیر باشی
گرفتاره رفیق قبل و بعدت
اگه یه حلقه‌ی زنجیر باشی

تو زندونِ تنم ، اینجا اسیرم
خلاصه عشقِ من، دنیام همینه
واسه تو صبح فردای رهایی
واسه امثال من فردام همینه.

«ریش تلخ»

چه قد پلکام سنگین
همه دنیا تب کرده
یه جوری رفته که انگار
نمی شه دیگه برگرده

یه جوری رفته که انگار
نبوده بینمون چیزی
دوباره ریش تلخ
منو برگای پاییزی

می‌دونی باورش سخته
توایر، اون آسمون باشه
بره، بی آسمون می‌شی
بره، دنیات می‌پاشه

تو دنیای غم‌انگیزم
هنوز اون خنده‌ها موندن
بیا برگرد تو آینه
بین چشمات جا موندن

تو گفتی می‌شه تنها بود
تو گفتی می‌تونم ای مرد
نمی‌تونم، نمی‌تونم
نمی‌شه عشق من، برگرد.

«سمفونی پاییز»

درد، تویِ عضلاتم به خودش می‌پیچه
صورتِ من، پشتِ نقابی که زدم می‌پوسه
یک نفر هست، که توی دهنم می‌خنده
یک دهن هست، که بی‌وقفه منو می‌بوسه

پلک من می‌پره تا می‌فهمه
با پرنده‌ها تشابه داره
هرچی درده تو سرم جمع شده
رو به ابرا بدنم می‌باره

یکی از دور شبیه چشمت
بوی باروتو به من می‌بخشه
توی رگهام جنون می‌ریزه
بوی بنزین تو جنونم پخشه

اون کسی که خودش سوزونده
اگه خاموش بشه بدبخته
واسه برگي که نمی‌خواد باشه
اگه پاییز نباشه سخته

خودمو می‌خوام نابود کنم
روی شعرم بنزین می‌ریزم
اولین مرثیه‌ی مرگ بهار
آخرین سمفونی پاییزم

درد، توی عضلاتم به خودش می‌پیچه
صورتم پشت نقابی که زدم ، می‌پوسه
یک نفر هست که توی دهنم می‌خنده
یک دهن هست، که بی‌وقفه منو می‌بوسه.

«طلوع آرزوها»

همیشه بهترین سهمو،
به دستای تو بخشیدم
طلوع آرزوهامو
تو چشمای تو می دیدم

صدات کردم تو دنیایی
که با تو جای موندن بود
به غیر از عاشقت بودن
فقط افسوس خوردن بود

یه مدت محوِ دنیام شد ،
به من وابسته شد چشمت
ولی عشقم ! از این دنیا
چقد زود خسته شد چشمت

دیگه ابرا نمی‌خوان باعث بارندگی باشن
دیگه چشمتا نمی‌خوان واسه‌ی من زندگی باشن

سفر کردم به دنیایی
که روز و شب فقط درده
کسی که تو خودش رفته
محاله دیگه برگرده

دیگه ابرا نمی‌خوان باعث بارندگی باشن
دیگه چشمتا نمی‌خوان واسه‌ی من زندگی باشن.

۱۳۹۴

«غریبه»

من یه غریبه‌ام
ما بین آدم‌ها
دیوونه‌ای عجیب
دیوونه‌ای رها

یک عمره می‌رمو
اصلاً نمی‌رسم
وقتی هدف توئی
حتماً نمی‌رسم

روزامو تا به شب
آواز خوندمو
با گریه هر شبو
تا صب رسوندمو

من توی چشمتم
تو جاده‌ی شمال
راننده‌مون تویی
مستی و بی خیال

ای عشوه‌ی بنفش
ای جاده‌ی سفید
ای اول همه
ای آخرین امید

از این غم عمیق
در بین شاخه‌ها
حتا پرنده هم
سیگار می کشید

بال پرنده از
پرواز خسته شد
هر کس نگات کرد
درهم شکسته شد.

«فصل آرامش»

صدات می‌زنم آسمونی ترینم
می‌خوام پیش تو چند ساعت بشینم

می‌خوام ابرا بارونِ نمِ نمِ بیارن
منو با چشای تو تنها بذارن

صدام می‌خوره مثل بارون به شیشه
نگام می‌کنی زندگیم تازه میشه

به جز تو همه چیز همراهمه

چه روز بلندی سرِ راهمه

می‌خوام شب شه دنیا بگیره بخوابه

ستاره بره ماه دیگه نخوابه

می‌خوام دستاتو توی دستم بگیرم

کنارت دو سه ساعتی رو بمیرم

نگات آخرین فصل آرامشه

منو تا کجاها ببین می‌کشه؟

زمان گیج و گنگ و کلافه شده

دو ساعت به دنیا اضافه شده

۱۳۹۴

«قسمت»

روحم از دست تنم در می‌ره
چشم من ، رو کاغذ می‌باره
روزام از دربدری خسته شدن
شبام از غمگینی سرشاره

توی دنیای عروسک‌هاشه
اونی که تو مغزم کوک شده
به منو فلسفه‌ها تکیه نکن
به منو فلسفه مشکوک شده

خودتو از بودن خالی کن
تا بتونی تو یه لیوان جاشی
مثبت اندیش بشه می میری
نیمه ی خالی لیوان باشی

قسمتم شد گوشه ی نقاشی
زردِ غمگینِ غروبی باشم
شب تاریکِ سیاهم ، اما
سعی کردم شب خوبی باشم.

۱۳۹۴

«گل مریم»

با یک بغل عطرِ گلِ مریم
من رو به رویاهاَم برگردون
خورشید من سمتِ توئه چشمام
مثل گلای آفتابگردون

مثل شبی که رو به پایانه
من رو به تو دارم شرو می‌شم
راز شب و پایانو می‌فهمی
وقتی که موندی سالها پیشم

مهتاب توی برکه‌ی چشمت
عکس خودش رو قاب میگیره
چشمت خمار و خسته که پاشه
کل جهان و خواب می‌گیره

زیبای من انگار دستاتو
دستای من تو خواب می‌بینه
پل می‌زنه هر جا که محتاجم
بین من و پرواز و آینه

با یک بغل عطر گل مریم
من رو به رویاهام برگردون
خورشید من! سمت توئه چشمام
مثل گلای آفتابگردون.

«مناقض»

آخرین استکانو فتح کنم
توی میدون برم شعار بدم
باز هم شعرمو مرور کنم
دکمه‌ی قرمز و فشار بدم

اولین جای پارکو کشف کنم
سایه‌ی وحشت و کباب کنم
مرگ، مهمون من شده امشب
دم صندوق برم، حساب کنم

ناگهان، روبروت قطار بشم
که تموم قرارا، دیر بشن
تو جنون خودم سوار بشم
دره‌های گرسنه سیر بشن

بازهم گریه کن ، بهانه بگیر
به سوالات من جواب بده!
خسته‌ام ، تشنه‌ام، مه‌آلودم
بغلم کن، به من شراب بده!

به سکونِ خودم ادامه بدم
به تلاشِ خودم ادامه بدم
تند و دیوانه‌وار، رد شیو من
به یواشِ خودم ادامه بدم

متناقض بشم توی هر بند
مترادف با « واقعا تنهام»
متراکم بشم توی یک ابر
خالی شم روی بغض هم‌بندام

پشت زخم رفیق نصب کنم
پشت هر مرد زیرخاکستر
بر پدر مادر کسی لعنت
که در اینجا فرو کند خنجر

اعتراف کشیش در، گوشم
صحنه‌ی مرگ...، آخرین برداشت
:زندگی بعدِ مرگ یعنی که،
گریه‌هامان ادامه خواهد داشت.

«من در آن پیدا»

یکی توی چشمای من زل زده
یکی که همیشه توی آینه‌ست
همیشه تو دستاش تیغه ولی
همیشه تو چشماش تردید هست

یکی مثل من توی این آینه‌ست
که چل سال قبل منو یادشه
یکی که نمی‌تونه چیزی بگه
یکی که نمی‌تونه عاشق بشه

تو موهاش پاییز غمگینیه
یه زرد غم انگیز صاف و یواش
رو دستاش اون بمبه ؟ یا ساعته؟
یه جور غریبه تک سرفه‌هاش

همش وسوسه می‌کنه ها کنم
می‌خواد راه چشمش مسدود شه
چهل ساله که التماس می‌کنه
چشامو ببندم که نابود شه

کسی که شبیه خودش هم نبود
کسی که شبیه معما شده
کسی که تو هفت آسمون جا نشد
چه جوری توی آینه جا شده

می‌شد توی چشمای تو حل بشه
اگه فکر حل معما نبود
دوباره می‌تونست عاشق بشه
اگه جاش تو آینه‌ها نبود

«منطقِ تاریک»

شب تاریک و بارونو
دو چشمای تو ویرونو
خرابو مستو داغونو
نشستم پشت فرمونو
زدم از هرچی بیرونو

پک سنگین به غم‌هایی
که پیچیده تو سیگاره
قبوله منطق عشقم
همه چی انتها داره

دیگه ابرا نمی‌خوان باعث بارندگی باشن
دیگه چشمتا نمی‌خوان واسه‌ی من زندگی باشن

رفیق نیمه راه من
توی بیراهه‌ی وحشت
به سمت اولین درّه
می‌رم با آخرین سرعت

اگه دستام می‌لرزه
ولی پاهام جون داره
نمی‌شه پامو وردارم
ته کفشم جنون داره

نگا کن سرعت خطّا
داره هی بیشتر می‌شه
شبای تو بدون من
داره نزدیک‌تر می‌شه

دیگه ابرا نمی‌خوان باعث بارندگی باشن
دیگه چشمتا نمی‌خوان واسه‌ی من زندگی باشن.

دفتر سوم

چهارپاره

«آخرین روزهای سوختنم»

مثل سیگارِ توی دستِ تو بود
آخرین روزهای سوختنم
مثل تصویرِ آخرین ترکم
داغِ لبهات مانده بر بدنم

مثل وقتی که زیر سیگاری
آخرین مقصدِ سفر باشد
مثل وقتی که سرخی لبهات
توی یک باغ در بدر باشد

چشم‌هایت ستاره‌های غم‌اند
خنده‌هایت چقدر دلگیرند
دست‌هایم به پات می‌افتند
بوسه‌هایم برات می‌میرند

می‌شد از پنجره فرار کنیم
اگر از راهِ در، نمی‌رفتی
خنده‌هایم دوباره برمی‌گشت
خنده‌هایم، اگر نمی‌رفتی

جاده‌ها را بدون من رفتی
چشم‌هایم همیشه در سفرند
دست‌هایت هنوز دست من است
کفش‌هایت هنوز، پشت درند.

«خانواده‌ی ما»

عشق، مسوول خانواده‌ی ماست
احتمالی که غیر ممکن نیست
سفر از نیستی به قصد شدن
انتقالی که غیر ممکن نیست

مادرم جبر مطلق است، همین
مادرم اختیار کم دارد
مادرم را بیاید و ببرد
هر که چشم انتظار کم دارد

پدرم، خسته در وزارت نفت
پدرم سالهاست پژمرده
توی ترکیبِ خون و نفت و دلار
لای پرونده‌های افسرده

خواهرم، شکل رفتن من بود
که نشد، که بلند شد، که نشست
خواهرم یک بلور روشن بود
خواهرم خودکشی نکرد، شکست

و برادر...، برادرانم... آه
و برادر، برادرانم را
و برادر...، برادرانم... حیف
و برادر! برادرانم را ...

و منی که به پنجره چسبید
خیره بر قسمتی از این دنیا
من پیاده شدم ولی جا ماند
چشم‌هایم در آن هواپیما.

«رویای خیس سبز»

در باغ‌های دربدری باهم
گنجشک‌های بی‌خبری بودیم
با درب‌های باز، به دست هیچ
مشروب‌های بی‌اثری بودیم

فرماندهی که چشم پر از اشکت
انگار آخرین نفرِ من بود
پرواز اولی که تو را می‌برد
انگار آخرین سفرِ من بود

پاییز بود و فصل تگرگ و ما
رویای خیس سبز کسی بودیم
با موج‌های تیره درافتادیم
آن روزها چه خار و خسی بودیم!

در خواب‌های دور کسی رفتیم
با پیچ‌های جاده نیچیدیم
سوت و پلیس و تابلو و شب را
رد کرده‌ایم و در ته تردیدیم

سیگار می‌کشید، کسی در مه
سیگار می‌کشید، کسی در باد
سیگار می‌کشید کسی، مشکوک
سیگار، می‌کشید کسی فریاد.

«یارِ سامیزداتی»

در مغز من عصبِ کُشِ سردی هست
در قلب من جنازه‌ی مردی هست
بر دنده‌هام صخره‌نوردی هست
حالا بگو که این خودمم یا...نه؟

دکتر بکش عصبِ کُشِ سردم را
بر دار کشِ جنازه‌ی دردم را
تنها امید صخره‌نورده را
پی‌رنگ‌های خاطره‌ام را...نه

این عشق را به پنجره هم دارند
تنها دلیل بودن دیوارند
دیوانگان علاقه به هم دارند
از شایدِ همیشگی ات تا.....نه

فکر تو آخرین شب باران را
سرگیجه‌هام چرخش میدان را
دریا و کوه و دشت و بیابان را
من می رسم به اول فردا....نه

مشروب را همین که نشستم داد
سیگار را به زور به دستم داد
چشمت دوباره باز شکستم داد
عاشق شدم که باز! خدایا...نه

ای آخرین صدای قر و قاطی
فکر فرارِ وقت ملاقاتی
یادت بخیر یار سامیزداتی
آنجا کسی است؟ آنور دنیا؟ ...نه

۱۳۹۳

دفتر چهارم

غزل

«آنها»

آنها تمام وقت ، به ما فکر می کنند
آنها به جای من و شما ، فکر می کنند

آنها کی اند؟ پشتِ زمانند؟ رو به آن؟
حتی صدم ثانیه را، فکر می کنند

آنها زنانِ من و تو را تو ی هر لباس
تقسیم کار کرده ، جدا فکر می کنند

آنها چقدر در همه جا رخنه کرده‌اند
آنها چقدر بی سرو پا فکر می‌کنند

به شاعران بگو که چرا شعر می‌شوند؟
از عابران بپرس چرا فکر می‌کنند؟

ما گریه می‌کنیم به درد شکنجه‌گر
شلاق‌های تشنه به ما فکر می‌کنند

آنها به جای من و شما فکر می‌کنند
آنها تمام وقت ، به ما فکر می‌کنند.

۱۳۹۳

«تنها بخوابم»

می‌خواهم از فردا فقط تنها بخوابم
امروز را هم کاش تا فردا بخوابم

با تو نشد که کُلِّ دنیا را بگیریم
پس می‌روم که کُلِّ دنیا را بخوابم

دنیای من دیوانه‌بازی‌های محض است
عشق است با دیوانه بازی‌ها بخوابم

من بودم و دیدم ، خطر اما ندارم
تصمیم دارم هرچه دیدم را ،...بخوابم

فردا طلوع دیگر صبح تو باشد
من می‌روم تا آخر دنیا بخوابم

دیگر کسی شعرم برایش زندگی نیست
شعر جدیدم را بخوانم ؟ یا بخوابم ؟

۱۳۹۳

«خود کشی»

لیوان آب، قرص برنج اشک مادر
ته مانده‌ی دو چشم سیاهی برابرت

یک دکتر سفید قسم خورده‌ی سمج
سوزن، تلاش آهن تیزی به پیکرت

ساعت، صدای دایره‌ی مرگ لحظه‌ها
عقرب، که چرخ می‌زند انگار در سرت

ترکیبِ زار و نعره و شیون، درون تخت
مردی که سالها پدِرت بود و همسرت

رقصِ هوس، توسطِ نِرسِ اتاقِ مرگ
دستش غلافِ خنجرِ تنها برادرت

پاییزِ برگ‌های تو و دستِ سرنوشت
درگیرِ آخرینِ پُکرِ نابرابرت

لبخندِ قبلِ مردنِ تو، بی دلیل ماند
ناگفته ماند، حرفِ دلت، حرفِ آخرت.

«خودکشی ۲»

سکوت کرد، صدا زد،... و بعد از بالا
نگاه کرد به پایین و بعد از آنجا....

پرید توی جهانی که آخرین کس بود
پرید توی جهانی که حداقل تا...

سه سال توی اتاقش کسی نمی آمد
سه سال توی اتاقش درِ اتاقش را...

و بعد مرد و نفهمید چند سال گذشت
و بعد زنده شد و دید که همان دنیا...

به شعرها که نگفت و به حرف‌ها که نزد
به چند بغض، به گریه، به چند تا رویا...

سپرد زندگی‌اش را به چند نخ، سیگار
به الکلی ته لیوان، به قوطی ودکا

کشید خطِ سفیدی که بین عشق و... همین
که خطِ خطی بشود مرز واقعیت‌ها

برای سینه‌ی پر دوده‌اش هوا سم بود
هوا رها..، وسط خون و رگ، سرنگ هوا

به سمت هرچه که رو کرد، دید خورشید است
ندید بین خودش و غروب، دریا را

چه گفت؟ با چه کسی مرد؟ از کجا فهمید؟
از عشق گفت؟... و یا انهدام فلسفه؟ یا؟....

سکوت کرد، صدا زد،.... و بعد از بالا
نگاه گرد به پایین و بعد از آنجا....

«شعرهای من»

آنان که شعرهای مرا رنگ کرده اند
این کار را به حيله و نيرنگ کرده اند

از انكسار شیشه ی دل كيف می كنند
آنان كه خنده های تو را سنگ کرده اند

سیم سه تار و چشم من و ابر آسمان
خود را برای گریه هماهنگ کرده اند

گلوازه های من همه تبعید می شوند
با جرم اینکه قافیه را تنگ کرده اند

در این کشاکشی که هجوم دوباره ها
عمری است با سپاه زمان جنگ کرده اند

قربان صنف باده فروشان که لااقل
فکری به حال سینه ی دلتنگ کرده اند.

۱۳۷۶

«عید شاعران»

ضجه‌های مرد را باور کنید
چهره‌های سرد را باور کنید

در میان شهرهای بی‌کسی
کوچه‌های درد را باور کنید

بر مزار این شهید ، این عاطفه
خنده‌ی نامرد را باور کنید

آمده پاییز، عید شاعران
این بهارِ زرد را باور کنید

عشق غم می‌آرد و هجر و جنون
هر چه او آورد را، باور کنید.

۱۳۷۷

«فضا نورد»

تمام زندگی ام ناگهان تباه شود
تمام زندگی ات خوب و روبه راه شود

تمام درد جهان زاده می شود از نو
فضانورد نگاهت که پا به ماه شود

به کافه های تو دستم نمی رسد ، افسوس
که قهوه قهوه بنوشم ، رگم سیاه شود

و چکه چکه هم آواز چتر می خوانم
که تکه تکه شود هر که سرپناه شود

و هیچ چیز سر جای خود نمی ماند
همیشه منتظرم شاید اشتباه شود.

«قشنگ نیست»

دریا و کوه و دشت و بیابان ، قشنگ نیست
دنیا ، ز پشتِ میله‌ی زندان ، قشنگ نیست

از چشمهای آن که به پاییز مبتلاست
باور کنید، باغِ بهاران ، قشنگ نیست

وقتی که فقر می‌چکد از بام خانه‌ات
دیگر صدای شُرْشُرِ باران ، قشنگ نیست

ای لاله‌های سرخ ، که تقدیس می شوید
رستن به روی خاک جوانان ، قشنگ نیست

دنیا ز پشت میله ی زندان ، قشنگ نیست
دریا و دشت و کوه و بیابان ، قشنگ نیست

۱۳۷۶

«نمکی»

در خمِ کوچه‌ی ما ، داد بزن ، ای نمکی
از غمِ جامعه، فریاد بزن ، ای نمکی

عشق آن است که بر دسته‌ی چرخت داری
خنده بر تیشه‌ی فرهاد بزن ، ای نمکی

گرچه بر ساز صدای تو همه می‌خندند
بهر من ، گوشه‌ی بیداد بزن ، ای نمکی

کودکی دیدی و از سینه کشیدی آهی
آتشِ خاطره را ، باد بزن ، ای نمکی

از غم جامعه فریاد بزن، ای نمکی
در خم کوچه ی ما ، داد بزن، ای نمکی.

۱۳۷۶

دفتر پنجم

نیمایی

«سهراب سپهری»

آسمان آبی نیست،
نگذارید که آرامستان را به سخن‌های غریب ،
باز برهم بزنم،
نگذارید که مانند مصیبت زده‌گان
حرف از غم بزنم

شب اشعار پر از عاطفه‌تان
گرم و پر نور و چراغانی باد
وقت باران،
خانه‌هاتان پر بارانی باد

به شما چه که کسی در باران می‌میرد
به شما چه که کسی شعر مرا از دستم می‌گیرد

بعد هر وعده نماز^۱
که اذانش را باد ،
گفته باشد سر گلدسته‌ی سرو،
شعر سهراب بخوانید و لذت ببرید

ساده باشید^۲ ،
چه در باجه بانک ملی،
که به آرامش صد ساله‌تان می‌خندد
و چه در زیر درخت ،
که کلاغان خبرچین بر آن،
گوش بر حجم نفس‌های تو دارند که کی می‌میری

نگذارید که مانند مصیبت زده‌گان
حرف از غم بزنم،

آسمان آبی نیست
نگذارید که آرامشتان را به سخن‌های غریب
باز بر هم بزنم.

۱۳۷۶

۱ من نمازم را وقتی می‌خوانم، که اذانش را باد، گفته باشد سر گلدسته‌ی سرو (سهراب سپهری)
۲ ساده باشیم، چه در باجه‌ی یک بانک، چه در زیر درخت (سهراب سپهری)

«کوچ»

امروز می‌روم،
همراه با نشان قدم‌ها به روی برف،
از سرزمین خالی از اندیشه‌ی سکوت،
از سرزمین حرف،

وقتی که درد می‌وزد از چشم‌های تو،
چشمان آبی‌ات،
سوی نگاه من،
وقتی که کوچ کرد شقایق به شهر تو،
از دامن حماسه‌ی کوه غرور من،
یعنی زمان رفتن من هم رسیده است،

من هیچ جای جامعه نقشی نداشتم،
کاری است بس بزرگ،
بی نقش بودن کاری که داشتم،

از سرزمین حرف،
از سرزمین خالی از اندیشه های ژرف،
امروز می روم،

با شعرهای کهنه ی خود دست می دهم
احساس می کنم که تو را هم عزیز من،
از دست می دهم.

۱۳۷۴

«مصلوب»

چندی است من،
آن احتیاط قبلی خود را که داشتم،
در حرف‌ها و شعر،
از دست داده‌ام

هرچند پیشتر، این جمله را همه تکرار کرده‌اند
از گفتنش چه باک،
دیری است مرده‌ام،
تابوت خویش را همه‌ی عمر،
بر دوش برده‌ام^۱

۱ دیری است مرده‌ام، تابوت خویش را همه عمر، بر دوش برده‌ام (نصرت رحمانی)

از یک جسد که بوی تباهی گرفته‌است،
دیگر چه انتظار سرودن؟

ای دوست قدیمی من، دشمن جدید
شاید دروغگوی بزرگی نبوده‌ام
اما وجود من،
مثل حقیقتِ بارانِ دروغ بود

من در جهنم ،
اینجا در این اتاق،
مصلوبِ ساعتِ مچیِ خویش گشته‌ام
مضرب‌های لختِ دعا روی دست من،
رقصی پر از هوس ،
آغاز کرده‌اند

ای دوست قدیمی من ، دشمن جدید
ای آنکه مثل من همیشه به شب، گیر کرده‌ای
دیری است مرده‌ام
حتی برای کشتن من دیر کرده‌ای.

دفتر ششم

مثنوی

«وهم صداها»

درسایه‌ی یک مرگم ، در وهم صداهایم تا...
شاید جسد یک زن، شاید شبیح مردی را...

از تو بکشم بیرون، از تو که ته تابوتی
از تو که شبیه من، در آینه‌ها مبهوتی

شب رفت و من ماندم، در کلبه‌ی وحشت‌زایش
من هیزم آتش در، هر کلبه‌ی وحشت‌زایش

از دار کلاغان را، داری که نمی‌آویزی
انگار کلاغان را داری که نمی‌آویزی

فردا نشود... حالا، من چشم تو را می‌بندم
حالا نشود... فردا، من چشم تو را می‌بندم

دنیا که نمی‌میرد، من چشم تو را می‌بندم
رویا که نمی‌میرد، من چشم تو را می‌بندم

در حسرت یک مرگم، درگیر صداهایم تا...
شاید جسد یک زن، شاید شیخ مردی را...

«شب یلدا»

در انتهای راهرو هر کس دری دارد
درهای ناامید رویش ضبدری دارد

یلدا شب طولانی تقویم شد اما،
چشمان تو، شب‌های طولانی‌تری دارد.